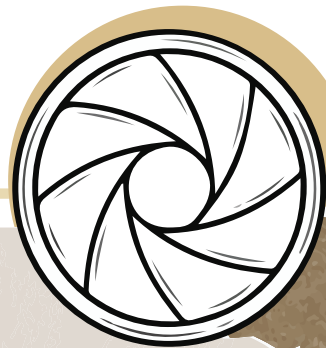


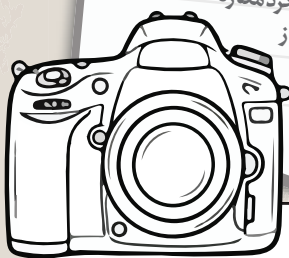


احمد توانا بیشتر از ۵ دهه مجموعه دار دوربین های قدیمی بوده و بخش هایی از محله اش را با همان ها ثبت کرده است

قصه دوربین های احمد آقا

سمیرا شاهیان اهر دوربین قدیمی که به مان نشان می دهد. انگار دری است به بخشی از گذشته. یکی یکی دوربین ها را روی دست می گیرد و از سال ساختش می گوید. از مدل فیلمی که داخلش قرار می گرفته و از شیوه کاریش. بعضی دوربین ها را سال ها نگه داشته و بعضی دیگر را، با اینکه دل کندن از آن ها برایش آسان نبوده، به کسانی فروخته که قدرشان را می دانسته اند.

زمانی تعداد دوربین هایش به ۲۷۰ دستگاه می رسید و طوری شده بود که در یک اتاق، فقط کارتن روی کارتن می چید. کارتن ها، صندوقچه های یکف سامسونت هایی که داخلشان دوربین های هشتاد، نود ساله، نایاب و عجیب و غریب بود. این علاقه که هیچ وقت هم به یک مجموعه منسجم نرسید، به نوجوانی احمد توانا برمی گردد و به اواخر دهه ۵۰: زمانی که او شاگرد مغازه اوستا کاشانی شد. پای صحبت های او نشستیم تا رشته این علاقه مندی را از سال هایی دنبال کنیم که احمد آقا نو جوان هر روز از ته پل محله به راسته کنار بازار رضا^(۱) می رفت و روز به روز، بیشتر شیفته دوربین های می شد.



۱. یک پادو کم داریم!

سال ۱۳۵۶ بود و توانا حدود شانزده سال داشت. دانش آموز سوم راهنمایی بود. یک روز چشمش به مغازه ای کنار بازار رضا^(۲) افتاد. آن روز را این طور برایشان تعریف می کند: داشتم رد می شدم دیدم یک مغازه، دوربین های قشنگی دارد، آپارات دارد، دستگاه اسلاید... عاشق دوربین ها شدم. رفتم با صاحب مغازه، مرحوم کاشانی صحبت کردم، گفتم دوست دارم بیایم اینجا. گفت اتفاقاً یک پادو کم داریم که صبح ها مغازه را جارو بزنند. اولین تجربه کار بود. اصلاً من دنبال پول نبودم، پدرم در چهارراه میدان بار امروز، حجره داشت، ولی می گفت دوست ندارم پسرهایم وارد این شغل شوند، خیلی باید به حلال و حرام دقت کرد. تقریباً سه سال در آن مغازه بودم، هر روز از ته پل محله می رفتم کنار بازار رضا^(۳). دم مغازه آقای کاشانی که در کار عکاسی و فیلم برداری بود. از همان روز اول هم طی کرد و ما میانه ۹۰ تومان مزد می داد.

علاقه اش از همان سال ها جدی شد. علاقه ای که تاپیش از آن در ژست گرفتن جلوی دوربین عکاسی های مختلف شهر خلاصه می شد و حالا حاصلش پرتره های متعددی شده که تقریباً هر سال، یکی ثبت شده است. توانا هنوز از عکاسی های قدیمی مشهد نام هایی مثل عکاسی نصرت در خیابان خسروی و عکاسی مریخ و هنر در خیابان جنت را به خاطر دارد؛ جاهایی که برای او بخشی از خاطرات کودکی اش محسوب می شوند.

۳. عکاسی در روزهای انقلاب

به غیر از دوربین های توانا، آلبوم هایش هم جذاب هستند. آن ها فقط مجموعه ای از عکس های خانوادگی نیستند، گرچه او جزو پدر هایی بوده که توانسته عکس های پر شمار و حرفه ای زیادی از فرزندانش ثبت کند. در بین آلبوم های قدیمی، عکس تیم فوتبال عقاب در ته پل محله، عکس هم بازی هایش که شهید شده اند و وقایع انقلاب که همه شان را خودش ثبت کرده است، دیده می شود. یکی از عکس های فوتبالی او مربوط به سال ۱۳۵۸ است: تیم محلی عقاب که بچه های ته پل محله تشکیل داده بودند. می گوید: بچه های محلمان یا محصل بودند یا کار می کردند، برای همین بعد از ظهر ها دور هم جمع می شدیم. هر روز ساعت ۴ فوتبال بازی می کردیم. این عکس را در کوچه تاجرباشی، روبه روی دبیرستان جهان نو گرفتیم. آن زمان، من هم دوربین داشتم، هم موتور، از خانه پدری ام در کوچه ساسان (ته پل محله ۶ امروزی) هم عکس دارم.

بین چهره های آن نسل، چند نفر از دوستان و هم محله ای های توانا هستند که بعداً شهید شدند. به همین دلیل، بعضی عکس های قدیمی برای او فراتر از یک تصویر هستند. می گوید: در این عکس، امیر نظری از شهدای غواص مشهد و مسعود رحمتی، جانبازی که یک چشمش را از دست داده، هم هستند.

اما به غیر از عکس های زیادی که توانا از هم بازی هایش، محله اش و خودش گرفته که سرشار از ذوق جوانی در آن سال هاست؛ سال ۱۳۵۷ هم در بحبوحه وقایع انقلاب با دوربین کوچکی ۱۱۰ عکاسی کرده است. یکی از عکس های مهمی که خودش گرفته، مربوط به حضور امام خمینی^(۴) در قم است. اومی گوید: امام^(۵) عصر ها به پشت بام می آمدند و در یکی از دیدارهایشان، توانستم از آن صحنه ها عکس بگیرم.



۲. هر دوربین، یک سرنوشت

توانا در همه سال های زندگی اش، فقط همان سه سال را در فروشگاه تجهیزات عکاسی کار کرده است. نه عکاس حرفه ای است و نه فروشگاه تجهیزات عکاسی دارد و درآمدش از شغل های مزون لباس عروس و کفاشی بوده است. با این حال، دوربین باز است. دوربین ها را با خوش ذوقی روی میز چیده است و با توضیحات فنی تجربی اش، عملکرد هر کدام را برایشان شرح می دهد: این دوربین فوری با فیلم های ۱۰ تایی کار می کند، این یکی، فیلم های سوپر ۸ می خورد و زمانی برای فیلم برداری استفاده می شده. این هم دوربین آلمانی است که پیدا کردن نمونه مشابهش راحت نیست. دوربین های فانوسی هم داشتم، یک بخش بزرگ آکا رتونی داشت با پایه های بلند.

بعضی دوربین ها برای توانا ارزش دیگری داشتند که به دلیل جاگیر بودن و نارضایتی خانواده از دست داده است: یکی از خاص ترین دوربین هایم به اصطلاح «دوربین تفنگی» بود. روی یک تفنگ مخصوص نصب و با آن می شد از فاصله سیصد متری عکس گرفت.

یک چمدان آهنی مخصوص داشت. سال ها نگهش داشتم، ولی بالاخره فروختمش، البته خیلی بالاتر از قیمتی که خریده بودم.

رفتاری که از خریداران هم برای توانا به یکی از خاطرات ماندگارش تبدیل شده است: او با خنده تعریف می کند: آقای از اهو از به خانه ما آمد تا یک دوربین را ببیند و بخرد.

هر چه از او پذیرایی می کردم، چیزی نمی خورد؛ حتی یک لیوان چای. حتماً به خاطر این دوربین ها با خودش فکری کرده و نگران بوده مسموم شود.

۴. اعزام به جبهه، از مسجد درخت توت

توانا، سه برادر بزرگ تراز خودش دارد. با این حال فقط او فضای جنگ و حضور در جبهه را تجربه کرده است. حدود دو هفته بعد از آغاز جنگ تحمیلی اول، در سال ۱۳۵۹ به جبهه اعزام می شود. اعزام او از مسجد درخت توت، همان مسجد قدیمی در ته پل محله است که سال هاست نمازگزار آنجاست. از آن روز ها برایشان می گوید: نوزده ساله بودم. هنوز جنگ برای نیرو هایی که تازه به جبهه می رفتند ناشناخته بود. در اولین اعزام، نه سنگر درست و حسابی و وجود داشت، نه خاکریز و نه تجربه ای که امروز از جنگ در ذهن مردم شکل گرفته است. به ماتفنگ های M1 داده بودند؛ سلاح هایی قدیمی که هشت تیر بیشتر نمی خوردند و حتی گاهی گیر می کرد. اولین ما موریتیمان تأمین جاده اهو از آبادان بود. شهر اهو زیر آتش بود و مردم داشتند خانه هایشان را ترک می کردند. از همین سال های حضور در جبهه هم عکس های زیادی دارد و می گوید: دوربین ژاپنی با یک لنز قوی داشتم و با آن از رزمندگان، مناطق عملیاتی و دوستانم عکس می گرفتم.

